

درس هشتم

متن عربی

۲- قاعدة منجزية العلم الإجمالي

ما تقدم كان ناظراً إلى الشك البدوي، و أما المقرون بالعلم الإجمالي فالكلام فيه يقع تارة بلحاظ حكم العقل بقطع النظر عن الاصول الشرعية المؤمنة، و أخرى بلحاظها، فهنا مقامان:

الوظيفة بلحاظ حكم العقل

أما المقام الأول فلا شك في ثبوت التنجز بالعلم الإجمالي في الجملة، و لكن ما هو المقدار المنجز؟ فلو علم إجمالاً بوجوب الظهر أو الجمعة، و فرض أن الواجب في الواقع هو الظهر مثلاً، فهل الذي يتنجز وجوب الظهر بالخصوص، أو كلا الوجوبين، أو الوجوب بمقدار الجامع دون الظهر بخصوصها و دون الجمعة بخصوصها.

و على الأول يتنجز الواجب الواقعي في علمه سبحانه و هو الظهر، و حيث لا يميز المكلف ذلك فتلزمه الموافقة القطعية، أي الإتيان بالطرفين ليحرز الإتيان بما اشتغلت به ذمته.

و على الثاني تشتغل الذمة بكلا الطرفين، فتكون الموافقة القطعية واجبة عقلاً بنفس العلم الإجمالي مباشرة.

و على الثالث تشتغل الذمة بالجامع، فلا يجوز ترك الطرفين لأنه مخالفة قطعية للتكليف المعلوم بالإجمال، و يكفي الإتيان بواحد لأنه بذلك يتحقق الجامع. و يصطلح على الإتيان بأحد الطرفين بالموافقة الاحتمالية.

و قد يقال بالأول، باعتبار أن العلم ينجز بما هو مرآة للخارج، و حيث إن الخارج في علمه سبحانه ليس إلا ذلك المصادق الواقعي -أعنى الظهر- فيكون هو المنجز بالعلم الإجمالي.

و قد يقال بالثاني، باعتبار أن نسبة العلم بالجامع إلى الطرفين على نحو واحد، و مجرد كون أحدهما هو المحقق دون الآخر لا يجعل الجامع بما هو معلوم منطبقاً عليه دون الآخر.

و قد يقال بالثالث، باعتبار أن العلم ينجز معلومه و هو الجامع، و لا يسرى إلى كل واحد من الطرفين بخصوصه، لأنه ليس معلوماً، و هذا هو الصحيح.

ثم إنه بناء على اختيار الثالث نقول:

إن بنى على قاعدة قبح العقاب بلا بيان فاللزام رفع اليد عنها بمقدار ما يتنجز بالعلم هو الجامع، و أما كل واحد من الطرفين فهو منجز بجامعه دون خصوصيته، و نتيجة ذلك حرمة المخالفة القطعية دون وجوب الموافقة القطعية.

و إن بنى على مسلك منجزية الاحتمال فالمنجز بالعلم هو الجامع، و أما كل واحدة من الخصوصيتين فتتنجز بالاحتمال، و تكون النتيجة حرمة المخالفة القطعية بسبب منجزية العلم الاجمالى، و وجوب الموافقة القطعية بسبب منجزية الاحتمالين. إذن منجزية الجامع ثابتة على كلا المسلكين، و الاختلاف هو فى تنجز الطرفين بالاحتمال.

الوظيفة بلحاظ الاصول الشرعية المؤمنه

و أما المقام الثانى فالكلام بلحاظ الاصول المؤمنة تارة يكون من زاوية الإمكان، و أخرى من زاوية الوقوع.

أما من زاوية الامكان

فالمشهور ذهب إلى استحالة جريان البراءة و نحوها فى جميع الاطراف لأمرين:

١- لزوم الترخيص فى المخالفة القطعية، و حيث إنها قبيحة عقلاً فيستحيل ترخيص الشارع بها.

و فيه: أنه يتم إذا كان حكم العقل بقبح المخالفة القطعية حكماً منجزاً و مطلقاً، و أما إذا كان معلقاً على عدم الترخيص الظاهرى الشرعى بالخلاف فمتى ما تحقق الترخيص المذكور ارتفع موضوع حكم العقل بالقبح و لا تحصل معارضة. إذن مردُّ دعوى الاستحالة إلى دعوى أن حكم العقل ليس معلقاً بل منجز، و هى دعوى ليست بينة فى نفسها و لا مبيّنة.

٢- أن الترخيص فى جميع الأطراف ينافى الوجوب الواقعى المعلوم بالإجمال، لما تقدم من تضاد الأحكام التكليفية.

و فيه: أنه وجيه إذا كان الترخيص المذكور واقعياً، أى لم يؤخذ فى موضوعه الشك، كأن يقال: إنك مرخص فى ترك الواجب الواقعى المعلوم بالإجمال، دون ما إذا قيل: إذا لم تعلم أن هذا الطرف هو الواجب الواقعى فأنت مرخص فى تركه، و هكذا بالنسبة إلى الطرف الآخر، فإنه قد تقدم أن التنافى هو بين الأحكام الواقعية دون الحكم الواقعى و الظاهرى.

و أما من زاوية الوقوع

فقد يقال: إن إطلاق مثل حديث رفع ما لا يعلمون صالح في حد نفسه لشمول كل طرف، لأنه لا يعلم كونه الواجب الواقعي. و عليه:

١- لو اخترنا فيما سبق استحالة الترخيص في المخالفة القطعية فتطبيق الحديث على كلا الطرفين يكون غير ممكن، لأنه يلزم منه الترخيص في المخالفة القطعية، و على خصوص أحدهما دون الآخر بلا مرجح، فيتعارض الإطلاقان و يتساقطان، و بالتالي لا تجرى البراءة الشرعية هنا و لا هناك للمعارضة.

و بعد عدم إمكان الأخذ بالبراءة الشرعية يلزم الأخذ بما يحكم به العقل -وفق ما تقدم في المقام الأول- فمع البناء على منجزية الاحتمال ما دام لم يثبت الإذن الشرعي بالخلاف يكون المناسب وجوب الموافقة القطعية، لفرض عدم ثبوت الإذن بالخلاف. و مع البناء على مسلك قبح العقاب بلا بيان -أعني منجزية العلم دون الاحتمال- يقتصر على مقدار ما تقتضيه منجزية العلم الإجمالي حسب الفروض الثلاثة المتقدمة، و المختار منها هو الثالث، فيتنبز الجامع دون كل واحدة من الخصوصيتين.

٢- و أما إذا لم نختار استحالة الترخيص في المخالفة القطعية فقد يتصور آنذاك عدم وجود مانع بناء عليه من التمسك بإطلاق دليل البراءة بلحاظ كلا الطرفين، و نتيجة ذلك جواز المخالفة القطعية.

و لكن الصحيح رغم هذا عدم إمكان التمسك بالإطلاق المذكور، و ذلك:

أولاً، أن الترخيص الظاهري في المخالفة القطعية و إن لم يكن منافياً عقلاً للتكليف الواقعي المعلوم بالإجمال، إلا أنه مناف له عقلاً و عرفاً، فإن الغالب في الأغراض الترخيصية العقلانية عدم بلوغها إلى درجة تكون أهم من الغرض الزمومي حالة العلم الإجمالي بالإلزام. و هذه الغلبة تشكل قرينة لئبنة متصلة على صرف إطلاق أدلة الاصول إلى غير حالة العلم الإجمالي.

ثانياً، أن الجامع قد تم عليه البيان بالعلم الإجمالي فيدخل في مفهوم الغاية في قوله تعالى: « و ما كنا معذبين حتى نبعث رسولاً»، و مقتضى المفهوم المذكور أنه مع بعث الرسول - الذي هو كناية عن إقامة الحجة - يستحق العقاب، و هذا ينافي إطلاق دليل الأصل لكلا الطرفين.

و بهذا اتضح أنا وصلنا إلى نفس النتائج المشار إليها سابقاً على تقدير استحالة الترخيص في المخالفة القطعية، فلا تجرى البراءة في كلا الطرفين لأنه ينافي التكليف المعلوم بالإجمال عقلاً، و لا في أحدهما دون الآخر لأنه بلا مرجح.

كما اتضح من مجموع ما تقدم: أن النتيجة النهائية بناء على مسلك حق الطاعة هي: حرمة المخالفة و وجوب الموافقة القطعية معاً، و أما بناء على مسلك قبح العقاب بلا بيان فتثبت حرمة المخالفة القطعية و لا تجب الموافقة القطعية.

كما اتضح أنه بناء على مسلك حق الطاعة تكون القاعدة الأولية مقتضية للاشتغال، و أن القاعدة الثانوية المقتضية للبراءة الشرعية تسقط في مورد العلم الإجمالي و تثبت قاعدة ثالثة تقتضي الاحتياط، و يمكن تسميتها بأ صالة الاشتغال في مورد العلم الإجمالي، أو قاعدة منجزية العلم الإجمالي.

توضیح و ترجمه متن

قاعدة منجز بودن علم اجمالی

مقدمه

در جلسات سابق بیان کردیم که شک مکلف نسبت به تکلیف دو قسم است؛ الف. شک بدوی یعنی از همان ابتدا که مکلف با یک تکلیف مواجه می شود، نسبت به آن شک دارد. ب. شک مقرون به علم اجمالی، یعنی مکلف وقتی با یک تکلیف مواجه می شود این شک او همراه با یک علم (قطع) اجمالی است.

به طور مفصل پیرامون وظیفه مکلف در صورت شک بدوی صحبت کردیم. و گفتیم در این رابطه دو مقام از بحث وجود دارد، مقام اول اینکه بدانیم حکم عقل چیست؟ (مقتضای قاعده اولیه). مقام دوم اینکه بدانیم حکم شرع در این صورت چیست (مقتضای قاعده ثانویه). این بحث مفصلاً بیان شد. اکنون نوبت آن رسیده است، تا وظیفه مکلف در صورتی که شک او همراه با علم اجمالی به تکلیف باشد را، مشخص نماییم.

منظور از علم اجمالی این است که، مکلف نسبت به یک قدر جامع و کلی یقین و قطع دارد، لکن در تعیین مصادق دچار تردید است. مثلاً می داند که خداوند بر او واجب کرده است که ظهر جمعه نماز بخواند، لکن نمی داند این نماز واجب، نماز ظهر است، یا نماز جمعه. در این مثال «وجوب نماز در ظهر جمعه» یک عنوان کلی و قدر جامع است که دو مصداق (نماز جمعه - نماز ظهر) دارد. و مکلف اگر چه یقین به این عنوان کلی و قدر جامع دارد، اما در تشخیص مصادیق دچار تردید و شک است.

برای اینکه بدانیم وظیفه مکلف در این حالت (یعنی شک مقرون به علم اجمالی) چیست، لازم است همانند حالت شک بدوی در تکلیف، در دو مقام بحث کنیم. مقام اول بحث این خواهد بود که ببینیم عقل در این حالت چه حکمی دارد؟ مقام دوم این خواهد بود که ببینیم مستفاد از ادله شرعی (مثل دلیل برائت)، در این حالت چیست؟

• مقام اول؛ وظیفه به لحاظ حکم عقل

قبلاً ثابت کردیم که علم (قطع)، چه تفصیلی باشد، و چه اجمالی حجت است، و موجب منجزیت تکلیف می شود. اما در مورد علم اجمالی این سؤال مطرح است که در مقام عمل کدام فرد و مصداق را باید امثال

کرد؟ به بیان دیگر مقدار منجز بودن علم اجمالی تا چه حد می باشد؟ و لذا در مثالی که ذکر کردیم، فرض کنیم تکلیف واقعی نماز ظهر باشد، او نمی داند آیا؛

صرفاً نماز ظهر واجب است و لذا وظیفه اش فقط خواندن نماز ظهر است؟

و یا اینکه هم نماز ظهر و هم جمعه واجب است و باید هر دو را با هم بخواند؟

و یا اینکه صرفاً یکی از نماز ظهر و جمعه واجب است و هر کدام بخواند، کافی است؟

بنابراین در اینجا سه احتمال یا سه نظریه مطرح شده است؛

احتمال اول، مشخصاً آن مصداقی که واجب واقعی است، باید اتیان شود. مثلاً در مثال مذکور فرض کنیم نماز ظهر واجب واقعی باشد، در این صورت تکلیف منجز صرفاً اتیان نماز ظهر است - البته در این حالت چون مکلف نمی داند آن مصداقی که واجب واقعی می باشد، کدام است، لازم است احتیاط کند و هر دو را انجام دهد تا یقین حاصل کند که واجب واقعی را انجام داده است.

طبق این احتمال، انجام تمام اطراف علم اجمالی، موافقت قطعی با علم اجمالی را به دنبال خواهد داشت، یعنی مکلف در این حالت است که یقین خواهد کرد که تکلیفی که به ذمه او آمده بود، اتیان شده است.

احتمال دوم، تمام مصادیق عنوان جامع بر مکلف واجب و منجز است. لذا مکلف باید تمام اطراف علم اجمالی را انجام دهد. (مثلاً در مثال مذکور، هم نماز ظهر بخواند و هم نماز جمعه).

طبق این احتمال نیز، انجام تمام اطراف علم اجمالی، موافقت قطعی با علم اجمالی را به دنبال خواهد داشت، یعنی مکلف در این حالت یقین پیدا خواهد کرد که تکلیفی که به ذمه او آمده بود، اتیان شده است. با این تفاوت که در اینجا عقل از همان اول، حکم به وجوب موافقت قطعی (انجام تمام اطراف عمل اجمالی)، داده است. بر خلاف احتمال اول.

احتمال سوم، یکی از مصادیق عنوان جامع، واجب و منجز است، بدون اینکه مشخصاً بگوئیم کدام مصداق باید در مقام امتثال انجام شود. (مثلاً در مثال مذکور مکلف مخیر است، نماز ظهر بخواند یا نماز جمعه).

طبق این احتمال انجام یک مصداق از مصادیق عنوان جامع، موجب می شود که مخالفت قطعی با تکلیف صورت نگیرد، هر چند صرفاً موافقت احتمالی را به دنبال دارد.

نکته!

منظور از مخالفت قطعی این است که مکلف تمام اطراف علم اجمالی را ترک کند (مثلاً در مثال مذکور هم نماز ظهر را ترک کند و هم نماز جمعه را ترک نماید)، در این حالت قطعاً و یقیناً، تکلیف را ترک کرده است. منظور از موافقت قطعی، انجام تمام اطراف علم اجمالی است. (مثلاً در مثال مذکور هم نماز ظهر را بخواند و هم نماز جمعه را). در این صورت مکلف یقین خواهد کرد که تکلیف واقعی را انجام داده است.

منظور از موافقت احتمالی این است که مکلف صرفاً یکی از اطراف علم اجمالی را انجام دهد. (مثلاً در مثال مذکور فقط نماز جمعه را بجا آورد)، در این حالت یقین ندارد که تکلیف را انجام داده است، اما احتمال می دهد که تکلیف را انجام داده باشد. زیرا احتمال می دهد، تکلیف واقعی همین مصداقی که انجام داده است، باشد.

هر یک از سه احتمالی که بیان کردیم، طرفدارانی دارد. قائلین به هر یک از این سه احتمال، برای مدعای خود دلیل و استدلال دارند، که از قرار زیر می باشد؛

الف. قائلین به احتمال اول، چنین استدلال می کنند که، رابطه علم با متعلق خودش همانند رابطه آینه نسبت به چیزی که در آن منعکس شده، می باشد. همان طور که آینه تنها چیزی را نشان می دهد که در آن منعکس شده است، علم به تکلیف نیز، تنها آن مصداقی را نشان می دهد که واقعا واجب است. بنابراین وظیفه مکلف در صورت علم اجمالی به تکلیف، این است که واجب واقعی را اتیان کند.

ب. قائلین به احتمال دوم، چنین استدلال می کنند؛ اگر ما علم به قدر جامع را نسبت به هر یک از اطراف آن در نظر بگیریم، می بینیم که نسبت این قدر جامع به همه افراد در یک حد است. و اگر چه با انجام یک مصداق عنوان جامع محقق می شود، اما این دلیل نمی شود که بگوییم که عنوان جامع صرفا بر این فرد خاص، صادق است. بلکه افراد دیگر را هم شامل می شود، و لذا لازم است افراد دیگر هم اتیان شوند.

ج. قائلین به احتمال سوم چنین استدلال می کنند که، اگر چه مکلف علم اجمالی به قدر جامع دارد، اما نمی توان گفت که منظور از قدر جامع کدام فرد است. بنابراین حال که قدر جامع منجز شده است، لازم است قدر جامع محقق شود، و تحقق قدر جامع با اتیان یکی از مصادیق صورت می گیرد. و اینکه کدام فرد باعث تحقق خارجی عنوان جامع می شود، مهم نیست.

شهید صدر می فرماید: ما نیز معتقدیم این فرض سوم صحیح است. یعنی برای تحقق قدر جامع اتیان یک فرد کفایت می کند. بنابراین اگر مکلف صرفا یک مصداق را انجام دهد، کافی است.

حال که احتمال سوم را پذیرفتیم، لازم است بر اساس هر یک از دو نظریه قبح عقاب بلا بیان، و نظریه حق الطاعة نتیجه این احتمال را بررسی نمائیم؛

نظریه قبح عقاب بلا بیان؛ بر اساس این نظریه به واسطه علم اجمالی به تکلیف، قدر جامع منجز است. بنابراین لازم است قدر جامع در خارج محقق شود. و قدر جامع با اتیان یک فرد محقق می شود. اما چون نسبت به فرد باقی مانده شک داریم که آیا منجز است یا خیر؟ برائت جاری کرده و می توانیم آنرا ترک نمائیم. در نتیجه مخالفت قطعیه حرام می باشد، اما موافقت قطعیه واجب نیست.

مثلا، فرض کنیم مکلف یقین دارد که روز جمعه نماز بر او واجب است. اما نمی داند نماز جمعه واجب است یا نماز ظهر. بر اساس احتمال سوم، باید قدر جامع (نماز در روز جمعه) در خارج محقق شود، و مکلف با خواندن هر کدام از نماز ظهر، یا نماز جمعه می تواند این عنوان (نماز در روز جمعه) را محقق سازد. حال فرض کنیم مکلف نماز ظهر را انتخاب کرد، حال نسبت به نماز جمعه شک دارد که آیا تکلیف واقعی است یا خیر؟ نظریه قبح عقاب بلا بیان می گوید: حال که نمی دانی، برائت جاری کن. و همان نماز ظهری که خواندی کفایت می کند.

نظریه حق الطاعة؛ بر اساس این نظریه نیز، قدر جامع به وسیله علم اجمالی منجز است. بنابراین لازم است صرفا قدر جامع در خارج تحقق یابد. اما چون نسبت به هر یک از افراد و مصادیق احتمال می دهیم، تکلیف واقعی باشد، همین احتمال سبب منجز شدن، مصادیق می شود. بنابراین مخالفت قطعیه (ترک تمام مصادیق) حرام و موافقت قطعیه (انجام تمام مصادیق)، واجب است.

• مقام دوم: وظیفه به لحاظ ادله شرعی

شهید صدر می فرماید: بحث در این مقام را در دو مرحله انجام می دهیم. از حیث امکان و حیث تحقق خارجی.

مرحله اول: از حیث امکان

در این مرحله این پرسش مطرح است که آیا شارع مقدس می تواند، مانع منجزیت علم اجمالی شود؟ به بیان دیگر آیا امکان دارد شارع مقدس بگوید: هنگام علم اجمالی به تکلیف، می توانید در تمام اطراف علم اجمالی برائت جاری کنید؟

به عنوان مثال، مکلف علم اجمالی دارد به فعلیت تکلیف. یعنی می داند در روز جمعه نماز بر او واجب شده است، اما نمی داند نماز ظهر بر او واجب است یا نماز جمعه. حال سؤال این است که آیا شارع می تواند به مکلف بگوید: نسبت به اتیان هر یک از نماز ظهر و جمعه برائت جاری کن، و در نتیجه علم اجمالی از منجزیت ساقط شود؟

مشهور اصولیون در پاسخ به این پرسش می فرمایند: به دو دلیل محال است که شارع مقدس نسبت به تمام اطراف علم اجمالی حکم به جواز برائت دهد.

دلیل اول، اگر شارع حکم به جواز ترک تمام اطراف علم اجمالی بدهد، لازمه اش مخالفت قطعیه است. عقل حکم می کند که مخالفت قطعیه قبیح بوده و معصیت است. و چون شارع کار قبیح انجام نمی دهد، به حکم عقل قبیح است که خداوند دستور به جواز ترک اطراف علم اجمالی دهد.

اشکال

شهید صدر این دلیل را نپذیرفته و معتقدند حکم عقل نسبت به حرمت مخالفت قطعیه به دو صورت می تواند لحاظ شود؛

صورت اول، عقل بگوید: مخالفت قطعیه با علم اجمالی مطلقاً و در همه حال حرام است. صورت دوم، عقل بگوید: مخالفت قطعیه با علم اجمالی حرام است، مگر آنکه شارع اذن به مخالفت داده باشد. دلیل مشهور مبتنی بر این است که بگوییم حکم عقل همان صورت اول است، و حال آنکه این برداشت در حد ادعا بوده و قابل اثبات نیست.

دلیل دوم، مکلف می داند که به حکم شارع، تکلیفی به گردن او آمده است، (وجوب نماز) حال اگر شارع حکم به جواز مخالفت قطعیه بدهد، یعنی بر خلاف حکم یقینی حکم دیگری داده است (عدم وجوب نماز)، لازمه چنین حکمی این است که دو تکلیف متضاد در زمان واحد با هم اجتماع کنند. و ما سابقاً بیان کردیم که میان احکام تکلیفیه نسبت تضاد وجود دارد. بنابراین در یک زمان واحد، یک چیز نمی تواند دو حکم متضاد داشته باشد. لذا محال است خداوند اذن به مخالفت قطعیه با علم اجمالی دهد.

اشکال

شهید صدر این دلیل را نیز نپذیرفته و می فرمایند: سابقاً بیان کردیم که میان احکام واقعی تضاد وجود دارد. یعنی یک شیء نمی تواند در زمان واحد دو حکم واقعی داشته باشد. اما اجتماع حکم واقعی و ظاهری در زمان واحد اشکالی ندارد. با توجه به این مطلب اگر بگوییم اذن و ترخیص مولا به مخالفت قطعیه یک حکم واقعی است، سخن شما صحیح بود، لکن ما می گوییم این اذن و ترخیص مولا صرفاً یک حکم ظاهری است. (یعنی اذن مولا نسبت به ترک هر کدام از اطراف علم اجمالی یک اذن و جواز ظاهری است).

حاصل آنکه، از دیدگاه شهید صدر، اگر شارع در مقام ثبوت و امکان، اذن به ترک مخالفت قطعیه بدهد، -به بیان دیگر اگر نسبت به اطراف علم اجمالی حکم به جواز برائت دهد-، منعی وجود ندارد.

مرحله دوم، از حیث وقوع و تحقق خارجی

پس از اینکه گفتیم مانعی ندارد که شارع مقدس حکم به جواز برائت نماید، در این مرحله این سؤال مطرح می شود که، آیا شارع در عالم واقع و خارج، چنین دستوری داده است یا خیر؟ به بیان دیگر اگر چه گفتیم که امکان دارد شارع حکم به جواز ترک اطراف علم اجمالی بدهد، اما این کافی نیست، بلکه باید ثابت کنیم که آیا شارع در خارج چنین دستوری داده است، یا خیر؟

در وهله اول ممکن است چنین پاسخ داده شود که؛ ادله ای که برای برائت شرعی بیان کردیم، اطلاق دارند. یعنی شک هایی را که در اطراف علم اجمالی وجود دارد، شامل می شوند. به این بیان که در آنها نیز برائت جایز است. بنابراین می توان نتیجه گرفت که شارع حکم به جواز برائت در اطراف علم اجمالی داده است. توضیح اینکه، ادله برائت می گویند اگر نسبت به تکلیف شک داشتی و آن را نمی دانستی، می توانی برائت جاری کنی. و در موارد علم اجمالی مثلاً وجوب نماز در روز جمعه، مکلف اگر چه یقین دارد که در روز جمعه نماز بر او واجب است، لکن نسبت به این که آیا نماز ظهر واجب است؟ شک دارد و لذا می تواند برائت جاری کند. و هم چنین نسبت به اینکه آیا نماز جمعه واجب است، باز هم شک دارد، و لذا می تواند نسبت به وجوب نماز جمعه برائت جاری کند.

شهید صدر در مقام ارزیابی پاسخ فوق معتقد است که در فرض مذکور دو صورت مطرح است.

صورت اول، حکم عقل نسبت به حرمت مخالفت قطعی را پذیرفته ایم. در این صورت این حکم عقل به منزله قرینه خواهد بود تا برای جلوگیری از مخالفت قطعی، ادله برائت را نسبت به موارد علم اجمالی تخصیص بزنیم. در نتیجه نمی توانیم نسبت به هر دو طرف یا حداقل یک طرف از اطراف علم اجمالی برائت جاری کنیم.

حال که نمی توانیم قاعده ثانویه یعنی برائت شرعی را در هیچ یک از اطراف علم اجمالی جاری نمائیم، وظیفه مکلف رجوع به قاعده اولی یعنی حکم عقل خواهد بود. لذا هر فقیه طبق مبنایی که دارد عمل خواهد کرد. در نتیجه اگر مبنایش در قاعده اولیه، قبح عقاب بلایان است، بر اساس آن عمل می کند، و اگر نظریه حق الطاعه باشد، براساس آن عمل خواهد کرد.

توضیح اینکه، اگر بگوئیم حرمت مخالفت قطعی باعث می شود که نتوانیم در هر دو طرف علم اجمالی برائت جاری نمائیم، مساله روشن است که وظیفه رجوع به قاعده اولی یعنی حکم عقل است. اما اگر بگوئیم حرمت مخالفت قطعی باعث می شود که نتوانیم در یک طرف علم اجمالی جاری نمائیم، چون هر دو طرف با هم در این احتمال که تکلیف واقعی باشند، برابر هستند، با هم تعارض می کنند. در نتیجه انتخاب هر طرف، و کنار گذاشتن طرف دیگر ترجیح بلا مرجح (ترجیح دادن یک طرف بر طرف دیگر، بدون اینکه دلیلی را مقدم کردنش داشته باشیم)، خواهد بود. و لذا مجبوریم هر دو طرف را کنار بگذاریم. به بیان دیگر نتوانیم در هر دو طرف برائت جاری کنیم. در نتیجه باید سراغ قاعده اولی، یعنی حکم عقل برویم.

حاصل آنکه در این صورت، اگر مبنای ما نظریه حق الطاعه باشد، موافقت قطعی با تکلیف واقعی لازم است. لذا باید مکلف هر دو طرف علم اجمالی را انجام دهد، تا یقین کند که موافقت قطعی با تکلیف واقعی صورت گرفته است. زیرا طبق این مبنا صرف احتمال تکلیف (تا زمانی که اذن به ترک آن از سوی شارع بیان نشده باشد)، موجب منجزیت آن می شود.

اما اگر مبنای ما قبح عقاب بلایان باشد، صرف موافقت احتمالی با تکلیف واقعی کفایت می کند. زیرا طبق این مبنا فقط علم و قطع باعث منجزیت می شود. و لذا همین مقدار که قدر جامع که مکلف نسبت به آن یقین دارد، محقق شود، کفایت می کند. بنابراین مکلف به اختیار خودش هر طرف را که خواست، می تواند برای تحقق خارجی عنوان جامع و کلی انجام دهد.

صورت دوم؛ حکم عقل نسبت به جواز مخالفت قطعی را محال ندانیم. و بگوئیم دلیل برائت نسبت به تمام اطراف علم اجمالی جایز است. بنابراین می توانیم، نسبت به هر یک از اطراف علم اجمالی بدون اینکه مانعی وجود داشته باشد، برائت جاری می کنیم.

شهید صدر می فرماید: ما نمی توانیم صورت دوم را بپذیریم. زیرا؛

اولاً، بر فرض بگوئیم حکم به جواز مخالفت قطعی عقلاً محال نیست. لکن عرف و بناء عقلاء مخالفت قطعی را حرام می دانند. و همین که عرفاً مخالفت قطعی حرام باشد، برای حکم به عدم جواز مخالفت قطعی کافی است. در نتیجه عرف و بناء عقلاء مانع تمسک به دلیل برائت در تمام اطراف علم اجمالی خواهد بود.

ثانیاً، بر طبق ادله برائت، زمانی می توان برائت جاری کرد که حکم شرعی بیان نشده باشد و در نتیجه مکلف به خاطر ترک تکلیف عذاب نمی شود. اما وقتی بیان صورت گرفت، تکلیف منجز شده و باید مکلف آن را انجام دهد. به عنوان مثال از آیه «و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا» چنین فهمیده می شود که تا زمانی که بعث رسول (بیان حکم شرعی) صورت نگرفته، می توانیم برائت جاری نمائیم. اما اگر بیان حکم شرعی صورت گرفت تکلیف منجز می شود.

در موارد علم اجمالی بیان حکم شرعی نسبت به قدر جامع محقق شده، و تکلیف منجز می شود. حال اگر بگوئیم، می توانیم نسبت به تمام اطراف علم اجمالی برائت جاری کنیم (به بیان دیگر اگر بگوئیم مخالفت قطعی جایز است) با منجزیت تکلیف منافات خواهد داشت.

با توجه به آنچه بیان کردیم، تفاوت نظریه حق الطاعه و نظریه قبح عقاب بلایان، در موارد علم اجمالی روشن می شود.

توضیح اینکه؛ بر اساس نظریه حق الطاعه علاوه بر آنکه مخالفت قطعی حرام است، موافقت قطعی نیز لازم است. اما بر اساس نظریه قبح عقاب بلایان، صرفاً مخالفت قطعی حرام است. و موافقت قطعی لازم نیست. حاصل آنکه اگر چه ما نسبت به شک بدوی قائل شدیم که ادله برائت تام است و می توانیم برائت جاری نمائیم، لکن در علم اجمالی نمی توان ادعا کرد که قاعده ثانویه برائت است. و لذا ما برای علم اجمالی قاعده سوم را وضع کردیم، به نام قاعده اشتغال و یا به عبارت دیگر قاعده تنجیز علم اجمالی، که این قاعده در نتیجه، همانند قاعده اولیه می باشد.